

فرزند احساس های زلال

محال بود پیامبر او را از یاد ببرد

مورد توجه پیامبر بود. اگر گریه می کرد، اگر به حرف می آمد، اگر در کوچه بازی می کرد، اگر با برادرش مسابقه می داد، اگر غمگین می شد، در مسجد سر نماز اگر بر دوش پیامبر می نشست سجده پیامبر آن قدر طولانی می شد تا او از شانه پیامبر پایین بیاید.

حتی اگر اتفاق مهمی می افتاد، محال بود پیامبر او را از یاد ببرد. همه مسلمانان در جریان علاقه شدید پیامبر نسبت به حسین (علیه السلام) بودند و این علاقه فراتر از پیوند نسبی بود. پیامبر حسن و حسین را به گونه ای بزرگ می داشت که حیرت همه را برمی انگیزد. همه مسلمانان می دانستند دو نوازه کوچک پیامبر، جان او هستند.

می دانستند حسنین ادامه حیات پیامبرند. می دانستند این دو فرزند در رفتار و گفتار بسیار شبیه پدر بزرگشان هستند. به همین دلیل بعضی ها این دو فرزند را بسیار دوست می داشتند و بعضی ها آن ها را بسیار می آزردند...

مادرش لیلی است؛ دختر «ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی». مادر لیلی نوه دختری ابوسفیان بود. به همین خاطر لشکر شام جرأت کرده بودند و برایش امان نامه آورده بودند که «علی اکبر» قوم و خویش خلیفه است و عمه زاده او. خلیفه دوست ندارد خون خویشانش هدر برود.

«علی اکبر» در جوابشان گفت: پیوستگی با رسول خدا بیشتر از خویشاوندی با بنی امیه سزاوار جانبداری و حمایت است. (۱) بی دلیل نیست که امام حسین (علیه السلام) خانواده و یارانش را بهترین می داند.

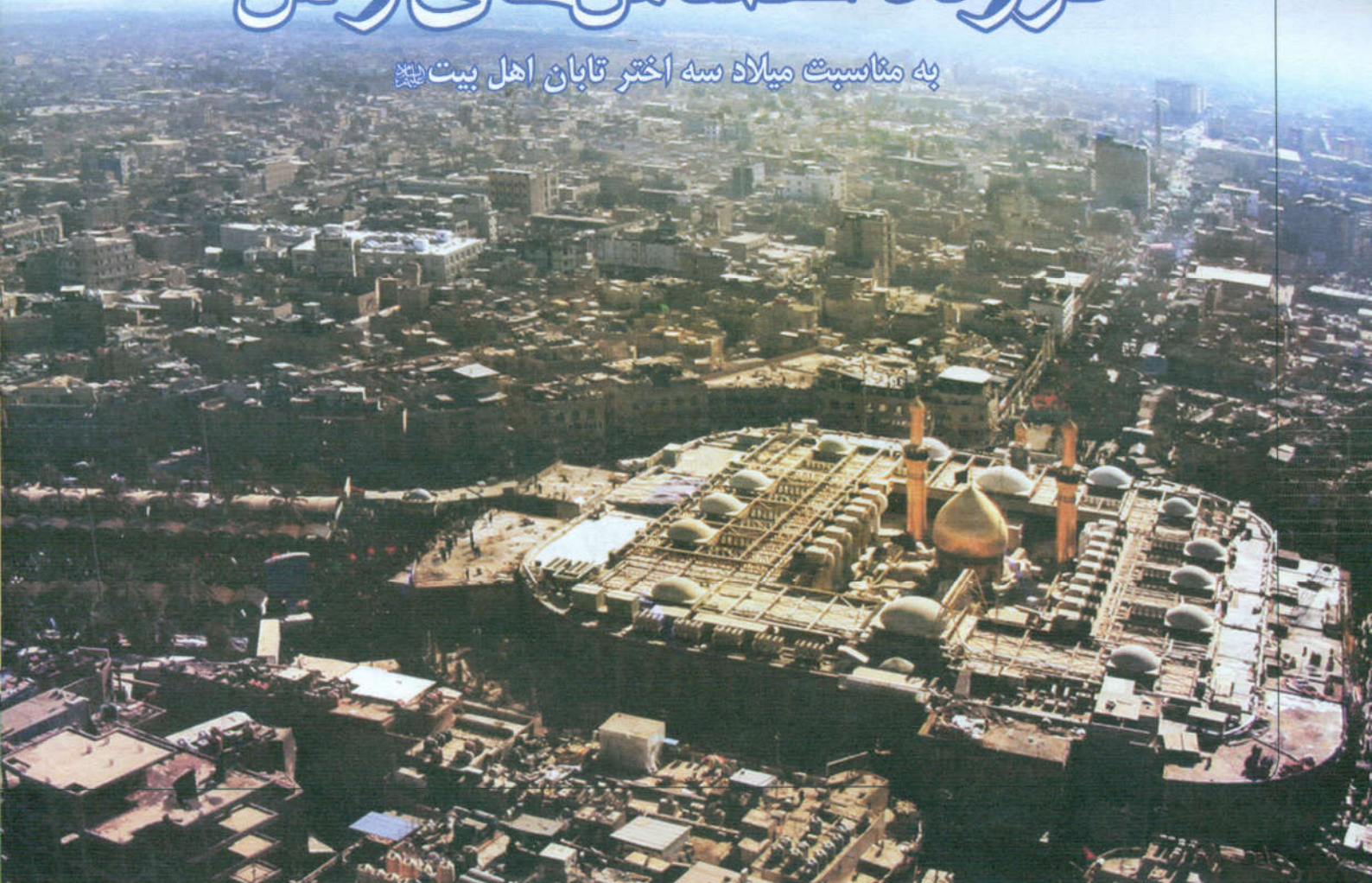
علی اکبر فرزند آخرت بود؛ فرزند بهشت. فرزند احساس های زلال و اندیشه های محکم. پسر لیلی فرزند آب و آفتاب است.

فرزند کوچه های بنی هاشم بودن، رسالتی بزرگ بردوش او گذاشت. رسالتی که او را سر بلند کرد.

۱. گلی زواره، غلامرضا، حضرت علی اکبر شبیه پیامبر، قیام، قم، ۱۳۷۴ ص ۱۳

فرزند احساس های زلال

به مناسبت میلاد سه اختر تابان اهل بیت (علیهم السلام)



مے گویمش ماہے مانند تو باید، نور از خورشید مدینه بگیرد.

را بیشتر داشته باشد خاکستر تنورشان را بیرون بیاورد که مبادا گرد و غبار به دامن دختران فاطمه بنشیند. خانه دختران فاطمه خادمه هم اگر داشته باشد پسر من باید به کارهای ریز و درشتشان برسد. می‌خواهم عباس بدانند مادرش نیز خدمتکار آن‌هاست و فرزندان خدمتکارها خادم به دنیا می‌آیند.

او باید خادمی آزاده بار بیاید. می‌گویمش ماهی مانند تو باید نور از خورشید مدینه بگیرد. باید در کنار روشنائی پدر و برادرانت باشی تا قمرینی‌هاشم بشوی. اما تا آن روزهای خوب، این نوزاد را از چشم زخم‌ها و پیش آمدهای بد روزگار به خدا می‌سپارم.

باشد خواستنی‌تر می‌شود. راه که بیفتد دستش را می‌دهم به دست حسنین تا باهم به مسجد بروند. پسرم باید با فرزندان فاطمه غریب همراه باشد. آن‌ها اگر دستش را بگیرند، عباس من ابوالفضایل می‌شود. با آن‌ها اگر هم‌کلام باشد شیوا حرف می‌زند. اگر به پنج سالگی رسید او را به گوشه خانه می‌برم و در گوشش زمزمه می‌کنم که باید هی‌زم به خانه پدرش بیاورد. با پدرش به نخلستان برود و پای درخت‌ها آب برساند.

باید فصل خرما از درخت‌ها بالا برود و بار شیرین درخت‌ها را بر سر حسنین نثار کند. یاد می‌دهم به او که اسب حسن را زین کند. آب به دست حسین بدهد. می‌گویمش هوای خواهرهایش

می‌نشیند، بند گهواره را به دست می‌گیرد و آرام برای فرزندش لالایی می‌خواند. به خدا می‌سپارمش از شر حسودها. آن‌ها که ایستاده‌اند یا نشسته‌اند. حسودهایی که مسلمان و یا کافر هستند. آن‌ها که می‌آیند و آن‌ها که می‌روند. از چشم زخم فرزندان و پدران او را به خدای یگانه می‌سپارم.

آرزوهای ام‌البنین برای عباس با این کلمات به زبان او جاری می‌شوند.

از چشم زخم که دور باشد این فرزند خواستنی، روز به روز بزرگ می‌شود. به حرف می‌آید، آن وقت پدرش به او دانایی می‌آموزد. این‌طور اگر باشد زیبایی پسرم بیشتر به چشم می‌آید. پسرم اگر دانا